



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

جمع باشید ای حریفان، زانکه وقتِ خواب نیست  
هر حریفی کاو بِحُسبَد، وَاللَّهِ از اصحاب نیست

روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند  
هر که او گردان و نالان شیوه دولاب<sup>(۱)</sup> نیست

ای بَجُسته کامِ دل اندر جهانِ آب و گل  
می‌دوانی سویِ آن جو، گاندر آن جو آب نیست\*

ز آسمانِ دل برآ، ماها و شب را روز کن  
تا نکوید شبِ زویِ کامشبِ شبِ مهتاب نیست

بی خبر بادا دلِ من از مکان و کان او  
گر دلم لرزان ز عشقش چون دلِ سیماب<sup>(۲)</sup> نیست

### \* قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه ۳۹

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا... »

« اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی. تشنه، آبش پندارد و چون بدان نزدیک شود هیچ نیابد... »

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۷

زر عقلت ریزه است ای مُتَّهم  
بر قراضه<sup>(۱)</sup> مَهرِ سِگه چون نَهم؟

عقل تو قسمت شده بر صد مُهم  
بر هزاران آرزو و طم و رَم<sup>(۲)</sup>

جمع باید کرد اجزا را به عشق  
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوَّوِی(۵)، چون جمع گردی ز اشتباه  
پس توان زد بر تو سِگّه پادشاه

ور ز مِثقالی شوی افزون تو خام  
از تو سازد شه یکی زَرینه جام

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۴

جمع کن خود را، جماعت رحمت است  
تا توانم با تو گفتن آنچه هست

زآنکه گفتن از برای باوری ست  
جانِ شرک از باوری حق بری ست(۶)

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

چرا ز اندیشه یی بیچاره گشتی؟  
فرورفتی به خود، غمخواره گشتی؟

تو را من پاره پاره جمع کردم  
چرا از وسوسه صدپاره گشتی؟

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین فَمِ اللَّیْلِ که شمعی ای هُمَام  
شمع اندر شب بُود اندر قیام

### قرآن کریم، سوره مُزَّمِّل(۷۳)، آیه ۲

« فَمِ اللَّیْلِ إِلَّا قَلِيلاً. »

« شب را زنده بدار، مگر اندکی را. »

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶**

علت ابلیس انا خیری بده ست  
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴**

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای دُو دلال<sup>(۸)</sup>

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶**

ای بسا سرمست نار و نارجو  
خویشتن را نور مطلق داند او

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۶**

چون پدید آمد که آن مسجد نبود  
خانه حیلِت بُد و دام جُهود

پس نبی فرمود کان را بر کنید  
مَطْرَحَه<sup>(۸)</sup> خاشاک و خاکستر کنید

صاحبِ مسجد، چو مسجد قلب بود  
دانه‌ها بر دام ریزی، نیست جُود<sup>(۹)</sup>

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰**

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند  
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲**

نه تو اعطیناک گوثر خوانده‌ای؟  
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل  
بر تو خون گشته ست و ناخوش، ای علیل

تویه کن، بیزار شو از هر عدو  
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رُو  
او محمدخوست با او گیر خو

گر چه بابای تو است و مام (۱۱)  
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل (۱۱) حق بیاموز این سیر (۱۱)  
که شد او بیزار اول از پدر

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار  
اندرین حضرت ندارد اعتبار

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه  
خود چه باشد غیر این کار اله؟

پیش چوگانهای حکم کُن فکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن چرای روح چون نقصان شود  
جاننش از نقصان آن لرزان شود

پس بدانند که خطایی رفته است  
که سَمَن‌زارِ رضا آشفته است

### مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۲۹۹

گوئیکه به تن دور و به دل با یارم  
زنهار مپندار که من دل دارم

گر نقش خیال خود ببینی روزی  
فریاد کنی که من ز خود بیزارم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹

صوفی آن صورت مپندار ای عزیز  
همچو طفلان تا گی از جوز و مویز؟

جسم ما جوز و مویز است ای پسر  
گر تو مردی، زین دو چیز اندر گذر

ور تو اندر نگذری، اکرام حق  
بگذراند مر تو را از نه طبّق

بشنو اکنون صورت افسانه را  
لیک هین از گه جدا کُن دانه را

### مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۶۰۷

تا رهبر تو طبع بدآموز بود  
بخت تو مپندار که پیروز بود

تو خفته به صبح و شب عمرت کوتاه  
ترسم که چو بیدار شوی روز بود

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پارهدوزی می‌کنی اندر دکان  
زیر این دُگان تو، مدفون دو کان

هست این دگان کرایبی، زود باش  
تیشه بستان و تگش<sup>(۱۳)</sup> را می‌تراش

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳

عاقبت این خانه خود ویران شود  
گنج از زیرش یقین عریان شود

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح  
مزد ویران کردنتش آن فتوح<sup>(۱۴)</sup>

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا  
لیس للإنسان إلا ما سعی'

### قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۳۹

« وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.»

« و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده [هیچ نصیب و بهره ای] نیست.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۹

تا نجوشیم، از این خُنب جهان برناییم  
کی حریف لب آن ساغر و پیمانہ شویم؟

سخن راست تو از مردم دیوانه شنو  
تا نمیریم، مپندار که مردانه شویم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۲

گور، خوشتر از چنین دل، مر تو را  
آخر از گور دل خود، برتر آ

زنده‌ای و زنده‌زاد ای شوخ و شنگ<sup>(۱۵)</sup>  
دم نمی‌گیرد تو را زین گور تنگ؟

یوسفِ وقتی و خورشیدِ سما<sup>(۱۶)</sup>  
 زین چه و زندانِ برآ و زو نما

یونس ات در بطنِ ماهی پخته شد  
 مَخْلُصش<sup>(۱۷)</sup> را نیست از تسبیح، بُد

گر نبودی او مُسَبِّح<sup>(۱۸)</sup>، بطنِ نُون<sup>(۱۹)</sup>  
 حَبَس و زندانش بُدی تا یُعْتُون

او به تسبیح از تَنِ ماهی بِجَسْت  
 چیست تسبیح؟ آیتِ روزِ اَلَسْت

گر فراموشت شد آن تسبیحِ جان  
 بشنو این تسبیحِ های ماهیان

هر که دید الله را، اللّهی است  
 هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

این جهان دریاست و تَن، ماهی و روح  
 یونسِ محجوب از نورِ صَبوح

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید  
 ورنه در وی هضم گشت و ناپدید

ماهیانِ جان، در این دریا پُرند  
 تو نمی‌بینی به گردت می پُرند؟

بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان  
 چشم بگشا، تا ببینی شان عیان

ماهیان را گر نمی‌بینی پدید  
 گوش تو تسبیحشان آخر شنید

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست  
 صبر کن، کانتست تسبیحِ دُرست

هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج (۲۰)  
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفُرَجِ (۲۱)

صبر چون پول (۲۲) صِراطِ آن سو، بهشت  
هست با هر خوب، یک لای (۲۳) زشت

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست  
زانکه لالا را ز شاهد، فصل (۲۴) نیست

تو چه دانی ذوقِ صبر، ای شیشه‌دل؟  
خاصه صبر از بهر آن نقشِ چِگَلِ (۲۵)

مرد را ذوقِ غزا و کَرِّ و فَرِّ  
مر مُخَنَّثٌ (۲۶) را بُود ذوق از نَکَرِ (۲۷)

جز نَکَرِ نه دین او و نِکَرِ او  
سویِ اَسْفَلِ (۲۸) بُرد او را فِکَرِ او

گر برآید تا فلک، از وی مَتَرَسِ  
کو به عشقِ سُفَلِ (۲۹) آموزید درس

او به سویِ سُفَلِ می‌راند فَرَسِ (۳۰)  
گرچه سویِ عُلُوِّ (۳۱) جُنْبَانِدِ جَرَسِ (۳۲)

از عَلمِ هایِ گدایان ترس چیست؟  
کَانَ عَلمِ ها لَقْمَهُ نَانَ را رهی است

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸

گر قَضا انداخت ما را در عَذابِ  
کی رود آن خو و طبعِ مُسْتَطابِ؟

گر گدا گشتم، گذارو کی شوم؟  
ور لباسم کهنه گردد، من نُوأم



## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۱

در دلش تأویل چون ترجیح یافت  
طبع، در حیرت سوی گندم شتافت

باغبان را خار چون در پای رفت  
دزد، فرصت یافت و کالا بُرد تفت<sup>(۳۳)</sup>

چون ز حیرت رَضست، باز آمد به راه  
دید بُرده دزد، رخت از کارگاه

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و آه\*  
یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه

آدم آهی از نهادش برکشید و گفت: پروردگارا ما بر خود ستم کرده ایم. یعنی تیرگی تأویل و تردید بر ما چیره آمد و در نتیجه راه مستقیم از پیش روی ما ناپدید شد.

این قضا ابری بُود خورشیدپوش  
شیر و اژدرها شود زو، همچو موش

من اگر دامی نبینم گاه حکم  
من نه تنها جاهلم در راه حکم

ای خُنک آن کو نکوکاری گرفت  
زور را بگذاشت، او زاری گرفت

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت  
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصد جان کند  
هم قضا جانست دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زَنَد  
بر فراز چرخ، خَرگاهت<sup>(۳۴)</sup> زَنَد

از کَرَمِ دان اینکه می‌ترسانَدَت  
تا به مُلکِ ایمنی بنشانَدَت

### \* قرآن کریم، سوره اعراف (۷) ، آیه ۲۳

« قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

« گفتند: پروردگارا! ما بر خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی مسلماً از زیانکاران خواهیم بود.»

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۰

جان سپر کن، تیغ بگذار ای پسر  
هر که بی سر بود ازین شه بُرد سر

آن سلاحت حیل و مکر تو است  
هم ز تو زایید و هم جان تو خست<sup>(۳۵)</sup>

چون نکردی هیچ سودی زین جیل<sup>(۳۶)</sup>  
ترکِ حیلت کن که پیش آید دُول<sup>(۳۷)</sup>

چون یکی لحظه نخوردی بر<sup>(۳۸)</sup> ز فَن  
ترکِ فَن گو، می‌طلب رَبُّ الْمِئِن<sup>(۳۹)</sup>

چون مبارک نیست بر تو این علوم  
خویشتن گولی<sup>(۴۰)</sup> کُن و بگذر ز شوم

چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا  
یا الهی، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.

### قرآن کریم، سوره بقره (۲) ، آیه ۳۲

« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۗ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰۷

من به حجت بر نیایم با بلیس  
کوست فتنه هر شریف و هر خسیس

آدمی کو عَلمَ الْأَسْمَاءِ بَگست\*  
در تک (۴۱) چون برقی این سگ، بی تگست

از بهشت انداختش بر روی خاک  
چون سَمَک (۴۲) در شستِ او شد زان سِماک (۴۳)

نوحه اِنَّا ظَلَمْنَا می‌زدی\*\*  
نیست دستان (۴۴) و فسونش را حدی

آدم شیون و ناله می کرد که: « ما بر خود ستم کردیم ». و حيله و فریب ابلیس، پایانی ندارد.

اندرون هر حدیث او شر است  
صد هزاران سِحر در وی مُضَمَّر (۴۵) است

مردی مردان ببندد در نفس  
در زن و در مرد افروزد هوس

### \* قرآن کریم، سوره بقره (۲) ، آیه ۳۱

« وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا... »

« و نامها را به تمامی به آدم بیاموخت... »

### \*\* قرآن کریم، سوره اعراف (۷) ، آیه ۲۳

« قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. »

« گفتند: پروردگارا! ما بر خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی مسلماً از زیانکاران خواهیم بود. »

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۱

« قصه آن شخص کی اُشترِ ضالّه خود می‌جُست و می‌پُرسید.»

اُشتری گُم کردی و جُستیش چُست (۴۶)  
چون بیابی چون ندانی کانِ توست

ضالّه (۴۷) چه بُود؟ ناقه (۴۸) گُم کردیمی  
از کُفت بُگریخته در پردهیی

کاروان در بار کردن آمده  
اُشترِ تو از میانه گُم شده

می‌دوی این سو و آن سو خُشکُ لب  
کاروان شد دور و نزدیک است شب

رَخت مانده در زمین، در راه خَوْف (۴۹)  
تو پی اُشترِ دوان گشته به طَوْف (۵۰)

کای مسلمانان، که دیده‌ست اُشتری  
جَسته بیرون بامداد از آخُری (۵۱)؟

هر که برگوید نشان از اُشترم  
مژدگانی می‌دهم چندین بِرَم (۵۲)

باز می‌جویی نشان از هر کسی  
ریشخندت می‌کُند زین هر خَسی (۵۳)

که اُشتری دیدیم می‌رفت این طرف  
اُشتری سُرخ‌ی به سویِ آن علف

آن یکی گوید: بُریده گوش بود  
وآن دگر گوید: جُلش (۵۴) مَنقوش (۵۵) بود

آن یکی گوید: شُتر، یک چشم بود  
وآن دگر گوید: ز گَر (۵۶) بی‌پشتم بود

از برای مژدگانی صد نشان  
از گزافه هر حسی کرده بیان

- (۱) دولاب: چرخ چاه، چرخ که با آن جهت آبیاری کردن زراعت از چاه آب کشند.  
 (۲) سیماب: جیوه  
 (۳) قراضه: ریزه های طلا و نقره و پول  
 (۴) طم و یم: چیزهای کوچک و بزرگ، مثل آسمان و ستاره هایش  
 (۵) جوجو: یک جو یک جو و ذره ذره  
 (۶) بری: بیزار، بیگناه  
 (۷) ذو دلال: صاحب ناز و کرشمه  
 (۸) مطرحه: جای انداختن چیزی، جای ریختن آشغال و زباله، زباله دانی  
 (۹) جود: کرم، بخشش  
 (۱۰) مام: مادر  
 (۱۱) خلیل: ابراهیم خلیل الله  
 (۱۲) سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش  
 (۱۳) تک: ته، قعر، عمق  
 (۱۴) فتوح: گشایش  
 (۱۵) شوخ و سنگ: لطیف و زیبا، شیرین رفتار  
 (۱۶) سما: آسمان  
 (۱۷) مخلص: محل خلاصی  
 (۱۸) مسیح: تسبیح کننده  
 (۱۹) نون: ماهی  
 (۲۰) درج: درجه  
 (۲۱) الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید رستگاری است.  
 (۲۲) پول: پل  
 (۲۳) لالا: لاله، غلام و بنده، مربی مرد  
 (۲۴) فصل: جدا کردن  
 (۲۵) چگل: نام شهری است در ترکستان که مردم آنجا بغایت زیبا هستند و در تیراندازی بی مانند.  
 (۲۶) مخنث: مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد، آنکه نه مرد است و نه زن، خنثی.  
 (۲۷) نکر: آلت تناسلی مرد  
 (۲۸) اسفل: پایین تر، پست تر، زیرتر  
 (۲۹) سفل: در پایین قرار گرفتن، پستی، جای پست  
 (۳۰) فرس: اسب  
 (۳۱) علو: بلند شدن، بالا رفتن، بلندی  
 (۳۲) جرس: زنگ  
 (۳۳) تفت: تند و سریع، شتابان  
 (۳۴) خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده  
 (۳۵) حسست: زخمی کرد  
 (۳۶) جیل: حيله ها، چاره ها  
 (۳۷) دول: جمع دولت  
 (۳۸) بر: میوه و ثمره  
 (۳۹) رب المین: پروردگار نعمت ها

- (۴۰) گُول: ابله، نادان، احمق
- (۴۱) تَک: دويدن، جنگ کردن، حمله و حمله کردن
- (۴۲) سَمَک: ماهی
- (۴۳) سِماک: آسمان، بهشت
- (۴۴) دِستان: مکر، حيله
- (۴۵) مُضَمَر: پنهان کرده شده، پوشیده
- (۴۶) چُست: چابک، چالاک، تند و سریع
- (۴۷) ضالَه: حیوان گم شده
- (۴۸) نَاقه: شتر ماده
- (۴۹) خَوف: ترس، بیم، هراس
- (۵۰) طَوف: طواف، گرد چیزی گشتن
- (۵۱) آخَر: آخور، طویله، اسطبل، جای علف خوردن چهارپایان.
- (۵۲) دِرَم: درهم
- (۵۳) خَس: پست، فرومایه و بی ارزش
- (۵۴) جُل: پالان، پوشاک چهارپایان. در اینجا مراد جهاز شتر است.
- (۵۵) مَنقوش: نقش و نگار شده، نگاشته
- (۵۶) گَر: کچلی